
زمینه‌های پیدایش فاشیسم

■ سید حسن شجاعی دیوکلانی

دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی تهران

چکیده

اصولاً یکی از راه‌های شناخت هرچه بهتر یک پدیده تاریخی، بررسی زمینه‌ها و عوامل شکل‌گیری آن پدیده است. از این رو، فاشیسم هم به‌عنوان یک پدیده تاریخی که به تشکیل حکومت در چند کشور از آن میان، آلمان و ایتالیا نائل آمده از این قائده مستثنی نیست. کشورهایی که نظام‌های فاشیستی در آن‌ها به حکومت رسیدند، قبل از سلطه فاشیسم دارای شرایط خاص، اما مشابه تاریخی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و روانی بودند. این مورد مخصوصاً درباره دو کشور آلمان و ایتالیا بیش‌تر صدق می‌کند. مقاله حاضر که در صدد بررسی این شرایط است با این فرض که شرایط مشابه سیاسی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و روانی دو کشور آلمان و ایتالیا پس از جنگ جهانی اول در شکل‌گیری فاشیسم در این کشورها موثر بوده است. شاید در همان ابتدای این فرضیه با استدلال به این نکته که آلمان در جناح شکست خورده و ایتالیا در جناح پیروز جنگ بوده غلط به نظر برسد، ولی بررسی دقیق تاریخ ایتالیا پس از جنگ نشان می‌دهد که این کشور هیچ نشانی از یک کشور پیروز در جنگ نداشت و این امر موجب نارضایتی شدید مردم این کشور مخصوصاً از دستاوردهای صلح ورسای گردیده بود. در این زمینه میان مردم دو کشور احساس مشترک وجود داشت که آن احساس نارضایتی و سرخوردگی از نتیجه جنگ بود که بحران‌های اقتصادی و اجتماعی آن را تشدید می‌کرد و در نهایت آنان را با این طرز فکر که فاشیسم می‌تواند آن‌ها را از این بحران نجات دهد، به سوی فاشیسم سوق داد.

کلید واژه‌ها: فاشیسم، ایتالیا، نازی‌ها، آلمان، سرمایه‌داری، هیتلر.

۱. اروپا پس از جنگ جهانی اول

جنگ جهانی اول که زمینه‌های آن در دوران صلح مسلح (۱۹۱۴-۱۸۱۷) در اروپا ایجاد شد با قتل ولیعهد اتریش بدست یک جوان صربستانی، با اعلام جنگ اتریش به صربستان در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ آغاز شد و در نهایت پس از چهارسال در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با تسلیم امپراطوری آلمان و با شکست نیروهای متحدین به پایان رسید. اما این پایان کار نبود آثار و عواقب جنگ تا دهه‌ها بعد بر اوضاع اروپا و تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن تأثیر گذاشت.

تأثیرهای اجتماعی جنگ بسیار عمیق بود. عمده‌ترین تأثیر اجتماعی جنگ، حجم وسیعی از کشته‌ها بود که منجر به کاهش شدید جمعیت در اروپا شد. در طول چهار سال جنگ علاوه بر خیل عظیم مجروحان و آن‌هایی که دچار نقص عضو شدند، حدوداً هشت میلیون نفر از جمعیت اروپا در کام مرگ فرو رفتند. در این میان اگر روسیه را کنار بگذاریم؛ بلژیک با چهارصد و چهل هزار نفر، صربستان با سیصد هزار نفر، آلمان با یک میلیون و هفتصد هزار نفر، فرانسه با یک میلیون و سیصد هزار نفر، انگلستان با هفتصد و چهل هزار نفر و ایتالیا با چهارصد و شصت هزار نفر دارای بیش‌ترین تلفات بودند (۱).

حجم بالای تلفات انسانی در جنگ در درجه اول تأثیر خود را بر کیفیت و کمیت طبقات اجتماعی و کارکرد آن‌ها گذاشت. بدین ترتیب که در سراسر اروپای بعد از جنگ اشرافیت روبه زوال نهاد. اشرافیت پس از جنگ قدرت سیاسی خود را با از دست دادن آرای سیاسی خود در انتخابات از دست داد. همچنین جنگ موجب شد تا آمیختگی شدیدی در جبهه‌ها و در میان سنگرها، بین طبقات اجتماعی بوجود بیاید و این امر شکاف میان اشراف و طبقات دیگر را کم کرد و از ابهت آن‌ها در انظار مردم عادی کاست. علاوه بر این سقوط امپراطوری‌های آلمان، اتریش، روسیه و عثمانی در جنگ موجب سقوط پایگاه اجتماعی اشرافیت در اروپا و یا لاقلاً در نزد مردم این کشورها شد. (۲)

اما در این میان سرمایه داری بزرگ از جنگ چندان متضرر نشد. اعضای این طبقه قدرتی را که پیش از جنگ بدست آورده بودند از طریق تولید مهمات، تدارکات نظامی و دادن وام به دولت‌ها، در جنگ حفظ کردند و از این راه بر ثروت و موقعیت خود افزودند. طبقات متوسط هم اگرچه میزان بالای مرگ و میر را در جنگ داشتند و تورم بعد از جنگ نیز به پس‌اندازهای آن‌ها لطمه وارد کرد، ولی اعضای این طبقه تا حدی توانستند از

آسیب‌های جنگ درامان بمانند و حتی از طریق شرکت در فعالیت‌های جنگی و ورود به دستگاه‌های دولتی فرصتی برای صعود اجتماعی خود بیابند (۳).

اما طبقه‌های دهقان و کارگر که بار سنگینی را در جنگ بر دوش داشتند و در پیاده نظام خدمت می‌کردند، در پایان جنگ سود چندانی از آن نبرد، اعضای این طبقه در کشورهای پیروز تنها می‌توانستند از پیروزی‌های ملی خود بیالند، بدون آنکه بهره‌ای از آن ببرند. در کشورهای مغلوب اعضای این طبقه که سرخورده و ناراضی از نتایج جنگ بودند؛ و در اثر چنین حالتی بود که به دو گرایش سیاسی افراطی فاشیسم و کمونیسم گرایش پیدا کردند (۴).

جنگ جهانی اول بیشترین تأثیرات اجتماعی خود را در نقش، پایگاه و منزلت اجتماعی زنان به جای گذارد. اشتغال مردان در جبهه‌های جنگ موجب استفاده از نیروی کار زنان در کارخانه‌ها، ادارات، بیمارستان‌ها و حتی مشاغل مردانه نظیر رانندگی اتوبوس شد. بعنوان مثال در کارخانه‌های مهمات‌سازی انگلستان در سال‌های جنگ در مقابل هر مرد سه زن استخدام می‌کردند. با این وجود زنان پس از جنگ حاضر نبودند شغل خود را رها کنند و به چهار دیواری خانه‌های خود و انجام کارهای خانه‌داری برگردند. لذا جنگ برای بسیاری از مردان این واقعیت را ثابت کرد که زنان از عهده انجام کارهای زیادی برخوردارند آمد که این مسئله در افزایش حقوق زنان در جامعه، بخصوص در برخورداری آنان از حق رأی مؤثر بود (۵).

اما جنگ تأثیرات اقتصادی خود را بر اروپا به صورت بحران‌های مخرب اقتصادی به جای گذاشت. پس از جنگ بیکاری شیوع یافت. جمع زیادی از بیکاران را سربازان بازگشته از جنگ تشکیل می‌دادند. این افرادی که از مشکلات عمده دولت‌ها پس از جنگ بودند، زیرا تعداد زیادی از این سربازان قادر نبودند خود را با محیط غیرنظامی و شرایط پس از جنگ وفق دهند. این گروه‌ها یکی از عوامل عمده آشوب‌ها و بحران‌های سیاسی-اجتماعی بودند و بعدها نیز در شکل بخشیدن به جریان‌ها و تشکل‌های سیاسی افراطی نقش اساسی داشتند (۶). به این افراد باید بیکاران کارخانه‌ها و صنایعی که به جنگ مربوط می‌شدند اضافه کرد که پس از جنگ کارایی خود را از دست داده و ورشکسته و تعطیل شدند.

افزایش قیمت‌ها و کاهش ارزش پول از دیگر مشکلات کشورهای درگیر در جنگ بود.

کاهش ارزش پول در آلمان پس از جنگ به اندازه‌های بود که مردم از پول کاغذی برای روشن کردن، اجاق‌های خود استفاده می‌کردند. دولت‌هایی که با مشکلاتی از این دست مواجه بودند به طرق مختلف سعی کردند این مشکلات را حل کنند. بیشتر این کشورها سعی کردند بر اقتصاد ملی خود تکیه کنند و بر این اساس با افزایش حقوق گمرکی و جلوگیری از واردات سعی در تشویق صنایع داخلی نمودند که این امر نیز خود موجب لطمه زدن به تجارت بین‌المللی می‌شد (۷). همچنین بسیاری از کشورها استفاده از طلا بعنوان پشتوانه پول رایج خود را کنار نهادند (۸).

یکی دیگر از مشکلات اقتصادی که کشورهای مغلوب با آن درگیر بودند؛ مسئله پرداخت غرامت و بدهی‌های جنگ، بود که منجر به بروز بحران‌های شدید سیاسی و حتی جنگ شد. برای نمونه می‌توان از اشغال منطقه صنعتی رور آلمان توسط فرانسه نام برد. سازش ناپذیری طرف‌های درگیر در این قضیه، ارائه راه حل‌ها را غیرممکن ساخت. آمریکا که عمده‌ترین کشورهای پرداخت کننده وام به متفقین بود، اصرار داشت که وام‌های جنگ باید بوسیله بدهکاران اصلی پرداخته شود (۹). این درحالی بود که متفقین و در رأس آن‌ها انگلستان و فرانسه پرداخت بدهی‌ها را مشروط به دریافت غرامت از مغلوبین در جنگ علی‌الخصوص آلمان می‌کردند (۱۰). لذا تلاش‌های بی‌ثمر برای وصول بدهی‌ها و غرامت‌های جنگ، فضای سیاسی اروپا را مسموم و عملکردهای اقتصادی را با مشکل مواجه می‌کرد و همانطور که گفته شد در برخی موارد منجر به بروز جنگ و یا تشکیل کنفرانس‌های بین‌المللی می‌شد. در چنین جو مسمومی بود که اروپا به مرور شاهد بروز تمایلات فاشیستی در آلمان و ایتالیا شد.

۲. زمینه‌های تاریخی - سیاسی فاشیسم

قبل از پرداختن به مبحث زمینه‌های تاریخی پیدایش فاشیسم ذکر این نکته ضروری است که حکومت‌های فاشیستی مخصوصاً در ایتالیا و آلمان ادعای احیای گذشته درخشان تاریخی خود را داشتند. فاشیست‌های ایتالیا قصد داشتند تا عظمت و شکوه امپراطوری روم باستان را احیاء کنند. لذا به همین خاطر سعی می‌کردند نمادهای آن دوره مانند سلام فاشیستی را احیاء کنند. حتی خود کلمه فاشیسم برگرفته از امپراطوری روم باستان بود. این اصطلاح از کلمه فاشیو (۱۱) یا فاشس (۱۲) اقتباس شده بود که نشانه قدرت در امپراطوری روم باستان بود (۱۳). فاشس تبر و ترکه‌های به هم پیوسته بود که توسط مأموران به نشانه

قدرت در جلوی فرمانداران رومی حمل می‌شد (۱۴). ترکه نشانه مجازات و تهر نشانه اعدام بود و در مجموع بیانگر قدرت فرمانداران بود (۱۵). نازی‌ها نیز ادعای تاسیس رایش سوم را داشتند. رایش در آلمان مفهوم تاریخی داشت. تا قبل از روی کار آمدن نازی‌ها دو رایش در آلمان بوجود آمده بود. رایش اول همان امپراتوری مقدس روم در قرون وسطی بود. رایش دوم هم پس از غلبه پروس بر فرانسه و وحدت آلمان بوسیله بیسمارک ایجاد شد و رایش سوم نیز در سال ۱۹۳۳ توسط هیتلر تأسیس شد. خود هیتلر هم معتقد بود که حکومت وی این نام (رایش) را زنده می‌کند. هم‌چنین فروش کارت پستال‌هایی از تصاویر فردریک کبیر، بیسمارک، هیندنبورگ و هیتلر نیز این تسلسل تاریخی و این ادعا در مورد احیای حکومت رایش را تأیید می‌کند (۱۶).

اما در مورد زمینه‌های تاریخی پیدایش فاشیسم در ایتالیا و آلمان باید به سه نکته توجه شود: اول، ضعف بورژوازی در این کشورها و عدم شکل‌گیری انقلابات خشن بورژوازی که بر اثر آن نظام سنتی قدیم از بین برود. دوم، سابقه طولانی رژیم‌های استبدادی و عدم تجربه سنت‌های لیبرالی و سوم، مسئله امپریالیسم.

تجربه نشان داده است که از نظر تاریخی انقلابات فاشیستی در جوامعی شکل می‌گیرد که انقلاب‌های خشونت‌بار بورژوا دمکراتیک را تجربه نکرده‌اند (۱۷). آلمان و ایتالیا نمونه بارز این تجربه هستند. عدم شکل‌گیری این انقلابات ناشی از ضعف بورژوازی در این کشورها بود. ضعف بورژوازی ایتالیا ناشی از تشنت سیاسی و تحقق دیر هنگام وحدت ملی بود، که موجب شد بورژوازی ایتالیا حالت تهاجمی خود را نسبت به فتودالیسم این کشور از دست بدهد. بورژوازی آلمان نیز به علت تحقق دیر هنگام وحدت ملی، تشنت سیاسی و تغییر مسیر تجاری از مرکز اروپا به اقیانوس اطلس روبه زوال رفت و در مقابل فتودالیسم این کشور تضعیف شد (۱۸).

اما انقلاب بورژوا دمکراتیک چه تأثیری می‌توانست بر عدم شکل‌گیری فاشیسم داشته باشد؟ از آنجا که اینگونه کشورها که در آن‌ها انقلاب بورژوائی شکل نگرفت، در روابط تجاری و سیاسی قرن نوزدهم و رقابت‌های ناسیونالیستی آن دوره نسبت به کشورهایی که انقلاب در آنها شکل گرفت عقب‌مانده بودند. در بخش‌های طبقات بالای این کشورها بخصوص در میان اشراف این طرزفکر به وجود آمد که برای تحکیم مبانی ملی خود باید به اصلاح از بالا دست بزنند. اینگونه اصلاحات اگرچه سریع بود و در برخی موارد موجبات

توسعه اقتصادی را فراهم آورد ولی مانند انقلابات دمکراتیک از نظر اجتماعی فراگیر نبود و جامعه سنتی را به طور کامل تخریب نکرد و در نتیجه دوگانگی بوجود آورد که زمینه‌های پیدایش فاشیسم را فراهم کرد. این دوگانگی ناشی از تعارض میان سنت و مدرنیسم بود که در مبحث مربوط به زمینه‌های روانی فاشیسم به آن پرداخته خواهد شد.

دومین عامل تاریخی پیدایش فاشیسم سابقه طولانی رژیم‌های استبدادی و عدم تجربه سنت‌های لیبرالی در آلمان و ایتالیا بود. در این کشورها سنت‌های استبدادی نه تنها در شکل دادن به روحیات طبقه پایین جامعه مؤثر بود، بلکه در طرز رفتار طبقه حاکم نیز مؤثر بود (۱۹). از آنجایی که این سنت‌های تازه رشد یافته لیبرالی به رشد سوسیالیسم و احزاب کارگری کمک می‌کرد، و این مسئله نیز به دلایلی که بعداً در زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی فاشیسم ذکر می‌شود، موجبات عدم رضایت طبقات حاکم اعم از بورژوازی بزرگ اشراف زمیندار و حتی طبقات متوسط را فراهم می‌کرد. لذا این مسئله در گرایش طبقات اجتماعی این دو کشور به سنت‌های استبدادی گذشته در اشکال جدیدش یعنی نازیسم و فاشیسم برای سرکوبی سوسیالیسم و فعالیت‌های احزاب و سندیکاهای کارگری کمک می‌کرد.

سومین عامل پیدایش فاشیسم عامل امپریالیستی است؛ از آنجا که ایتالیا و آلمان در رقابت‌های امپریالیستی و استعماری نسبت به کشورهای دیگر نظیر انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال به علت تشمت سیاسی و تحقق دیر هنگام وحدت ملی عقب‌تر بودند، نتوانستند در این زمینه نیازهای خود را برطرف کنند. لذا این دو کشور (مخصوصاً آلمان) بعد از اینکه در سایه وحدت سیاسی و ملی خود توانستند به پیشرفت صنعتی و در نتیجه مزاد تولید دست یابند نیازهای امپریالیستی آن‌ها نمودار شد (۲۰). لذا جنگ جهانی اول نیز تحت تأثیر این مسئله برای برهم زدن نظم جهانی امپریالیستی-استعماری از سوی آلمان بوجود آمد. بعد از جنگ هم اگرچه آلمان با شکست مواجه شد. ولی این شکست به هیچ وجه امپریالیسم آلمان را تضعیف نکرد تا به کلی از هدف‌هایش دست بردارد. آلمان بعد از آنکه در سال ۱۹۱۸ انقلاب سوسیالیستی خود را در هم شکست بار دیگر بفرک توسعه طلبی نظامی افتاد.

ایتالیا هم اگرچه در جنگ جهانی اول در ردیف دول فاتح جنگیده بود ولی به اهداف امپریالیستی خود در ایستریا، دالماسی، قسمت‌هایی از مستعمرات شمالی آفریقا و آلبانی

دست نیافت و این خواسته‌های امپریالیستی همچنان باقی ماند (۲۱). لیبرال‌های ایتالیا بعد از جنگ توانایی تحقق بخشیدن به این خواسته‌ها را نداشتند. پس سرمایه‌داری ایتالیا در پی حکومتی برای تحقق بخشیدن به این خواسته‌های امپریالیستی بود (۲۲).

به‌طور کلی با توجه به شرایط یکسان تاریخی - امپریالیستی ایتالیا و آلمان، سرمایه‌داری این دو کشور، برای تحقق بخشیدن به خواسته‌های خود، نیاز به حکومتی داشتند که اولاً داعیه امپریالیستی داشته باشد. و ثانیاً بتواند احزاب سوسیالیستی را که مخالف این دیدگاه بودند و در این کشورها جریان قوی محسوب می‌شدند سرکوب کند. تنها حزب یا گروهی که در آن شرایط بحرانی می‌توانست با چنین ویژگی‌هایی تشکیل حکومت دهند فاشیست‌ها و نازیها بودند.

اما در زمینه‌های سیاسی پیدایش فاشیسم و نازیسم به دو نکته باید توجه شود. اول نارضایتی مردم ایتالیا و آلمان از نتیجه جنگ، و دوم، سیاست طبقه حاکم این دو کشور در مقابل احزاب و گروه‌های فاشیستی، این نارضایتی از نتایج جنگ به دو شکل نمودار شد. ۱. نارضایتی از دول بیگانه؛ ۲. نارضایتی از سیاستمداران داخلی. از نظر ایتالیایی‌ها آنچه که پیروزی در جنگ تلقی می‌شد توسط دول قدرتمند در عهدنامه ورسای مثله شد، چرا که هرچند ایتالیایی‌ها در طرف فاتح جنگ قرار داشتند، اما مردم آن احساس می‌کردند صلح را باختند و در واقع می‌توان گفت که این قدرت‌های اروپای غربی بخصوص انگلیس و فرانسه بودند که حق ایتالیا را به آن‌ها ندادند. این احساس نارضایتی ایتالیا از دول قدرتمند در کنفرانس ورسای از سه علت ناشی می‌شد. اول در مورد قلمرو مستعمراتی، که ایتالیایی‌ها انتظار داشتند پس از جنگ به آن‌ها واگذار شود. دوم مسئله سرزمین دالماسی که ناسیونالیست‌های ایتالیا علاقه داشتند آن را به ایتالیا منضم کنند. و سوم مسئله فیوم بود که ایتالیا بر آن ادعای ارضی داشت ولی به ایتالیا واگذار نشد (۲۳).

نارضایتی از سیاستمداران داخلی ناشی از آن بود که از نظر مردم آنان از توانایی لازم برای چانه زدن در کنفرانس صلح ورسای برخوردار نبودند و آنگونه که شایسته ایتالیا به عنوان یکی از طرف‌های درگیر در جناح پیروز در جنگ بود؛ نتوانستند سهم خواهی کنند. بر اثر این طرز فکر در بین مردم ایتالیا این اعتقاد وجود داشت که: «سربازان ایتالیا جنگ را پیروز شدند ولی سیاستمداران آن‌ها صلح را باختند.» (۲۴). در آلمان نیز نارضایتی از نتایج جنگ در غالب نظرهای مختلفی ارائه می‌شد. «گروهی معتقد بودند که شکست در

جبهه جنگ نبوده بلکه به آلمان خیانت شد. برخی می‌گفتند سیاستمداران سوسیالیست از پشت به آنان خنجر زدند و برخی دیگر یهود را عامل شکست آلمان می‌دانستند.» (۲۵) در چنین شرایطی که مردم دو کشور از نتایج جنگ احساس سرشکستگی و کینه می‌کردند، آنچه که این احساسات را تسکین می‌داد؛ شعارهای نازیسم و فاشیسم در احیای عظمت ملی و گرفتن انتقام از عاملین شکست بود.

دومین عامل سیاسی که زمینه پیدایش فاشیسم را فراهم کرد سیاست طبقه حاکم ایتالیا و آلمان یعنی بورژوازی یا سرمایه‌داری بزرگ در مقابل بحران‌های پس از جنگ بود. شرایط بحرانی که ایتالیا و آلمان پس از جنگ با آن مواجه شدند، موجبات فقر و نارضایتی شدید مردم را پدید آورد که هر لحظه امکان قیام برضد نظام اجتماعی موجود را فراهم می‌کرد. لذا از لحاظ حفظ منافع طبقه حاکم لازم بود به طریقی این نارضایتی مهار شود؛ فاشیسم که اقشار وسیعی از مردم را با خاستگاه‌های طبقاتی مختلف به دور خود جمع کرده بود، این نقش را برای طبقه حاکم ایفا می‌کرد. کارکرد فاشیسم برای طبقه حاکم اینگونه بود که اولاً فاشیسم به اصول نظام اجتماعی حاکم و مالکیت خصوصی حمله نمی‌کرد، بلکه فقط از برخی عوارض این نظام انتقاد می‌کرد و با جدیت تمام از مالکیت خصوصی دفاع می‌کرد. ثانیاً رابطه بین سرمایه‌داری و بحران‌های اقتصادی را مخفی نگه می‌داشت و در عوض خشم توده‌ها را به سوی اقلیت‌های داخلی نظیر یهودیان و یا برخی از احزاب سیاسی نظیر احزاب سوسیالیست منحرف می‌ساخت. و در واقع با جلوه‌دادن سوسیالیسم بعنوان دشمن مردم و علت تمام نابسامانی‌ها از یک طرف، و بکارگرفتن جنبش فاشیستی بعنوان وسیله ترور و انهدام سازمان‌های کارگری از طرف دیگر می‌توانست از این نیروها برای دفاع از نظام سرمایه‌داری کمک گیرد (۲۶).

تجربه نشان داده که تنها بحران‌های اقتصادی - اجتماعی برای دستیابی فاشیسم به قدرت کافی نیست بلکه لازم است این جنبش از جانب طبقه حاکم حمایت شود و با کمک آن به قدرت دست یابد. در رابطه فاشیسم با سرمایه‌داری بزرگ، باید به این نکته توجه کرد که سرمایه‌داری بزرگ فاشیسم را با برنامه‌های از پیش تعیین شده برای کنترل نارضایتی‌های موجود و یا سرکوب احزاب کارگری بوجود نمی‌آورد و حمایت نمی‌کند. بلکه این کمک و حمایت زمانی صورت می‌گیرد که سرمایه‌داری بزرگ ناچار است برای کنترل وضع موجود از جنبش فاشیسم که بر اثر شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خاص

جامعه بوجود آمد کمک بگیرد و با حمایت از جنبش، خود را از خطر سرنگونی توسط دشمن خطرناکتر مانند احزاب سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری نجات دهد (۲۷).

حمایت سرمایه‌داری بزرگ بعنوان طبقه حاکم بر جامعه، علاوه بر کمک‌های مالی بصورت‌های مختلف ارائه می‌گردید. مثلاً پلیس ترورهای فاشیستی را تحمل می‌کرد (۲۸). دستگاه قضایی فعالیت‌ها و نقشه‌های کودتای فاشیستی را نادیده می‌گرفت (۲۹). ارتش به تسلیح گروه‌های فاشیستی کمک می‌کرد و یا به کسب قدرت فاشیست‌ها روی خوش نشان می‌داد. و مطبوعات بورژوائی نیز در جلب نظر مردم برای فاشیست‌ها فعالیت می‌کرد. چنین شرایطی در نوامبر ۱۹۳۲ در آلمان فراهم آمد. در این هنگام صاحبان بانفوذ صنایع، بانکداران و مالکان عمده کتباً از رئیس جمهور آلمان هیندنبورگ خواستار انتصاب هیتلر به صدراعظمی گردیدند. حمایت طبقه بالای جامعه ایتالیا از فاشیسم بیشتر بود. دستگاه ارتش و پلیس ایتالیا نه تنها به فاشیست‌ها اسلحه می‌دادند بلکه خودشان در فعالیت‌های تروریستی آن‌ها شرکت می‌کردند. در اکتبر ۱۹۲۰ وزیر جنگ ایتالیا به افسران ذخیره‌ای که در آستانه معافیت از ارتش بودند ماموریت داد تا برای گروه‌های فاشیستی تشکیلات مشابه ارتش پدید بیاورند. همچنین وی مقرر کرد تا هشتاد درصد حقوق این افسران را دولت پرداخت کند. کانون مدیران بانک‌ها هم برای تأمین هزینه پیشروی به سوی روم بیست میلیون لیره کمک کردند و همراه با مدیران بانفوذ اتحادیه صاحبان صنایع کشاورزی، تلگرافی برای سالاندر مخابره کردند و خواستار تشکیل دولت از سوی موسولینی شدند (۳۰).

۳. زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی پیدایش فاشیسم

قبل از هرچیز باید این نکته را تذکر داد که تفکیک کردن زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی پیدایش فاشیسم و پرداختن به آن‌ها بصورت جداگانه کاری دشوار است، زیرا این دو مقوله بصورت بسیار پیچیده‌ای به هم گره خورده‌اند. فاشیسم جنبشی بود که گروه‌ها و طبقات مختلف را با منافع متضاد در برمی‌گرفت. آنچه که باعث گرایش این گروه‌های متفاوت به فاشیسم می‌شد گرایش، در درجه اول بحران‌های اقتصادی - اجتماعی پس از جنگ جهانی اول و سپس شعارها و راه‌حل‌های فاشیسم برای حل این بحران‌ها بود. به‌طوری که هریک از این شعارها و راه‌حل‌ها به مذاق یکی از این گروه‌ها و طبقات سازگار می‌آمد. و آنان را تشویق به پیوستن به فاشیسم می‌کرد.

وضعیت اقتصادی ایتالیا در پایان جنگ به گونه‌ای بود که این کشور به یک کشور نیمه پیشرفته شبیه بود تا پیشرفته اروپایی. در سال ۱۹۲۰ درآمد سرانه این کشور به سختی با درآمد سرانه بریتانیا و آمریکا در اوایل قرن نوزدهم برابری می‌کرد. میزان درآمد سرانه در شمال و جنوب ایتالیا تفاوت فاحشی داشت (۳۱). جنگ که هزینه‌های سنگین را بر دوش مردم ایتالیا گذاشته بود، تنها ثمره‌اش یک مشت اراضی کم‌ارزش بود. هزینه‌های جنگ دو برابر مخارج این کشور، بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۱ بود. ایتالیا هزینه‌های این جنگ را با گرفتن وام از متفقین تأمین می‌کرد که با قطع شدن جریان این وام‌ها پس از جنگ مشکلات اقتصادی ایتالیا افزایش یافت. علاوه بر این دولت هم که در جریان جنگ وعده تقسیم عادلانه اراضی را به سربازان داده بود، نتوانست از انجام تعهدات خود برآید. لذا پس از بازگشت سربازان از میدان‌های جنگ ایتالیا دچار هرج و مرج بیشتری شد. (۳۲) سربازان اراضی مالکان را غصب کردند، زارعان مستأجر از پرداخت اجاره خودداری ورزیدند. کارگران هم که به آن‌ها وعده افزایش حقوق و دستمزد داده شده بود بر اثر عدم تحقق خواسته‌هایشان دست به اشغال کارخانه‌ها زدند و خواستار شرکت در امور مربوط به اداره کارخانه‌ها شدند. (۳۳)

مشکلات اقتصادی آلمان بعد از جنگ جهانی اول به مراتب شدیدتر بود. آلمان بعد از جنگ مستعمرات خود را از دست داد. این مستعمرات تحت قیمومیت فرانسه و انگلستان درآمد. علاوه بر مستعمرات، قسمت‌هایی از خاک آلمان علی‌الخصوص ناحیه صنعتی رور آلمان بعنوان غرامت از خاک این کشور جدا و به فرانسه منظم شد. اما مشکل اصلی اقتصادی آلمان پرداخت غرامت جنگی بود که کشورهای پیروز به ویژه فرانسه و انگلستان از آلمان مطالبه می‌کردند. همچنین تورم و کاهش ارزش مارک از دیگر مشکلات اقتصادی آلمان پس از جنگ بود (۳۴). تورم به گونه‌ای بود که هیچ فروشنده‌ای قادر نبود که به اجناس خود برچسب قیمت بزند زیرا ناگزیر بود، ساعت به ساعت قیمت آن را افزایش دهد. کاهش ارزش مارک نیز در این بین بسیار مشهود بود. به طوری که براساس آمار رایش بانک در اول ژوئن ۱۹۲۲، یک دلار آمریکا با یکصدوهشتاد و شش مارک آلمان برابری می‌کرد (۳۵). در سال ۱۹۲۳، بیست و سه درصد از اعضای اتحادیه‌های کارگری بیکار شدند و چهل و هفت درصد بصورت پاره وقت کار می‌کردند و در همان حال یک چهارم دانش‌آموزان مدارس برلین دچار سوء تغذیه بودند (۳۶).

در چنین شرایطی بود که فاشیسم و نازیسم سربر آورند. طبقات گوناگون اجتماعی هریک با انگیزه‌هایی و منافع خاص اقتصادی - اجتماعی خود به دعوت فاشیسم و نازیسم پاسخ دادند. چنین حالتی را وینسنت اندرو در کتاب خود این گونه توصیف می‌کند: «بعضی از مفسران آئینه جادویی را به یاد می‌آورند که هرکس چه طرفدار حکومت نظامیگری، چه ارتجاعی و چه صلح طلب افراطی جناح چپ می‌تواند تمایلات ملی خود را در آن ببیند.» (۳۷)

با ذکر این مقدمه سعی می‌شود تا به بررسی برخی از طبقاتی که به فاشیسم پیوستند و همچنین به علل و انگیزه‌های آنان پرداخته شود. مهم‌ترین این طبقات عبارتند از: نظامیان، اعضای طبقات متوسط و سرمایه‌داری بزرگ که زیان دیده‌ترین طبقات از جنگ و شرایط اجتماعی - اقتصادی پس از آن بودند.

نظامیان یکی از این طبقات اجتماعی بودند که از جنگ زیان دیده بودند. آن‌ها پس از جنگ شغل شان را از دست داده بودند و دچار بیکاری شدند. آن‌ها می‌خواستند مجدداً به صفوف ارتش بازگردند و آن را براساس مدل موردنظر خود بازسازی کنند. اما این درحالی بود که جامعه جهانی بر اثر خستگی ناشی از جنگ به دنبال صلح و جلوگیری از گسترش نظامیگری بود (۳۸). لذا نیروهای نظامی برای نایل شدن به شرایط آرمانی خود به سوی فاشیسم که به شدت تمایلات میلیتاریستی و امپریالیستی داشت گرایش پیدا کردند.

از دیگر طبقاتی که بر اثر بحران‌های اقتصادی اجتماعی پس از جنگ به فاشیسم پیوستند طبقه متوسط بود. اعضای این طبقه را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد. ۱. خرده بورژوازی ۲. کارمندان و حقوق‌بگیران بخش خصوصی و دولتی. از نظر اقتصادی نخستین‌زبانی که این دو گروه از جنگ دیدند از دست دادن پس‌اندازهایشان بود. اعضای این طبقه در ایتالیا و آلمان بر اثر شور ناسیونالیستی دوران جنگ پس‌اندازهای خود را بعنوان قرضه دوران جنگ به دولت سپردند ولی در پایان جنگ متوجه شدند که پس‌اندازهای خود را از دست دادند. علاوه بر این خرده بورژوازی هم از سوی سرمایه‌داری بزرگ که با فروشگاه‌های زنجیره‌ای و کارخانه‌های خود عرصه رقابت را برای خرده بورژوازی تنگ کرده بود، در معرض خطر و نابودی قرار داشت و هم از طرف تشکیلات و سندیکاهای کارگری (۳۹). لذا این گروه‌ها به سوی فاشیسم که شعار مبارزه برای نابودی هردو جریان یعنی سرمایه‌داری بزرگ و تشکیلات کارگری را می‌داد جذب می‌شدند.

کارمندان بخش‌های دولتی و خصوصی که طیف عظیمی از طبقه متوسط را تشکیل

می‌دادند پس از جنگ با از دست دادن پس‌اندازهای خود دچار فقر شدند که این مسأله شدت بر پرستیژ اجتماعی آنان لطمه زد. با این وجود آنان همچنان به جایگاه ویژه طبقاتی و تفاوت خود با طبقه کارگر تأکید داشتند و از آنجا که برخلاف طبقه کارگر دارای تشکیلات و سندیکاهای منظمی نبودند تا در سایه آن به منافع طبقاتی خود دست یابند؛ به موفقیت‌های کارگران در این زمینه با چشم حسادت می‌نگریستند و از آن‌ها کینه به دل داشتند (۴۰). لذا از آنجایی که فاشیسم وعده مبارزه با تشکیلات کارگری را می‌داد، به فاشیسم پیوستند. همچنین فاشیسم به استخدام گروه‌های زیادی از افراد این طبقه، بعنوان کارمند در بخش‌های دولتی و حزبی می‌توانست جاذبه‌های اقتصادی برای این افراد داشته باشد.

گروه دیگری که به سوی فاشیسم گرایش پیدا کرد، بخشی از سرمایه‌داری بزرگ بود. از نظر اجتماعی این گروه در معرض یک خطر انقلابی قرار داشت. این خطر از سوی تشکیلات و سندیکاهای کارگری بود. این خطر به گونه‌ای بود که حتی در ایتالیا کارگران به اشغال کارخانه‌ها پرداختند و با تشکیل گروه‌هایی تحت عنوان گارد قرمز در صدد به دست گرفتن اداره کارخانه‌ها بر آمدند (۴۱). لذا از آنجایی که فاشیسم سر مبارزه با کمونیسم و تشکیلات کارگری داشت، برای سرمایه‌داری بزرگ دارای جذابیت‌های اجتماعی - اقتصادی بود. به همین خاطر سرمایه‌داری بزرگ برای نجات خود از این خطر به فاشیسم دست اتحاد داد. همچنین فاشیسم با شعارهای امپریالیستی میلیتاریستی خود که با منافع اقتصادی سرمایه‌داری بزرگ مطابقت می‌کرد زمینه را برای اتحاد هرچه بیشتر فاشیسم با سرمایه‌داری بزرگ فراهم کرد.

۴. زمینه‌های روانی پیدایش فاشیسم

عوامل روانی پیدایش فاشیسم خود ریشه در عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارند. همانگونه که قبلاً در مبحث زمینه‌های سیاسی پیدایش فاشیسم ذکر شد نتایج جنگ جهانی برای مردم دو کشور نه تنها رضایت‌بخش نبود، بلکه نارضایتی مردم این دو کشور را به همراه داشت. عدم تحقق خواسته‌های مردم دو کشور از جنگ که مدام از سوی دولتمردان این دو کشور تبلیغ می‌شد، سرشکستگی و سرخوردگی شدیدی را به همراه داشت که تأثیرات روانی عمیقی بر آن‌ها به جای گذاشت (۴۲). مردم هر دو کشور احساس تحقیر می‌کردند و غرور ملی شان جریحه‌دار شده بود. اگرچه در هر دو کشور

شکست‌ها به گردن این و آن انداخته شده بود (مثلاً در آلمان شکست را ناشی از خیانت یهودیان و سوسیالیست‌ها و یا در ایتالیا شکست را ناشی از بی‌کفایتی و خیانت سیاستمداران می‌دانستند) ولی این بهانه‌جویی‌ها موجبات آرامش روانی آن‌ها را فراهم نمی‌کرد. در این شرایط مردم به فکر انتقام از عاملین شکست بودند. انجام این کار باعث آرامش و احیای مجدد غرور ملی آن‌ها می‌شد. در چنین شرایط روانی فاشیسم و نازیسم با شعارهای نظیر نژاد برتر، احیای امپراطوری‌های روم و ژرمنی رایش، انتقام از عاملین شکست در جنگ و شعارهای از این دست موفق به جذب افکار عمومی شدند.

دومین عامل روانی پیدایش فاشیسم را باید ناشی از ترس بیش از حد مردم ایتالیا و آلمان از افزایش فعالیت‌های احزاب سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری دانست. چنین ترسی بیش از همه در میان دو طبقه سرمایه‌داری بزرگ و طبقه متوسط وجود داشت (۴۳). ارنست مندل در کتاب نقد و بررسی تئوری‌های فاشیسم به نقل از توراتی می‌آورد: «در نتیجه زیاده‌روی‌های بسیار بچه‌گانه ناشی از روحیه بلشویک پرستی، احساس ترس واقعی و عمیق در طبقات حاکم ریشه دوانده بود و این احساس در لحظه‌های معینی به خاطر هراس از دست دادن امتیازاتشان شدت بسیار می‌یافت. پس نتیجه منطقی آن است که بدون این نوع رفتار امکان همکاری میان فاشیست‌ها و توانگران وجود نداشت» (۴۴). در میان طبقه متوسط بویژه طبقه متوسط فرودست هم این احساس ترس به نوع دیگری وجود داشت زیرا در حال از دست دادن موقعیت اجتماعی خود بودند. این طبقه تا قبل از جنگ می‌توانست نسبت به طبقه کارگر احساس برتری کند ولی پس از جنگ و مخصوصاً پس از وقوع انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آبرو و اعتبار طبقه کارگر پیشی گرفت. در نتیجه به نسبت از اعتبار طبقه متوسط کاسته شد. دیگر طبقه‌ای نبود. تا طبقه متوسط در او به چشم فرودست بنگرد (۴۵). لذا در چنین شرایطی فاشیسم که داعیه مبارزه با سوسیالیسم و تشکیلات آنها را داشت می‌توانست به احیای پرستیژ طبقه متوسط کمک کند و با سرکوب آن‌ها سرخوردگی طبقه متوسط را از بین ببرد. بدین ترتیب فاشیسم انگیزه‌های روانی برای پیوستن طبقه متوسط و سرمایه‌داری بزرگ به جنبش خود را ایجاد کرده بود.

سومین عامل روانی پیدایش فاشیسم ناشی از ابهام موجود در جامعه سرمایه‌داری صنعتی بود، که نتیجه این ابهام عجز فردی در برابر قدرت‌های پنهان و ایجاد نوعی

ترس در فرد بود که وی در واکنش وادار به جستجو برای یافتن پناهگاهی مطمئن می‌کرد. در چنین شرایطی این انسان ترس‌زده، نجات خویش را در تبعیت و فرمانبرداری از یک مرجع کاملاً مقتدر می‌بیند که این امر می‌تواند یا بصورت احراز هویت با یک جمع قدرتمند و یا یک رهبر معین تجلی کند (۴۶).

در چنین شرایطی بود که ایدئولوژی فاشیستی توانست با تأکید بر قدرت، هویت، اطاعت، انضباط، رهبری، عظمت ملی، همبستگی و اجزاء ناشی از آن، التیامی بر وحشت ناشی از مدرنیسم صنعتی عرضه دارد. به همین خاطر جنبش اجتماعی فاشیسم را در همه جا افرادی در برمی‌گرفت که از نظر اجتماعی در ناامنی و در معرض تهدید و افول بودند و نسبت به تحرک اجتماعی در جامعه مدرن صنعتی و درهم شکستن شئون ثابت جامعه سنتی واکنش نشان می‌دادند.

نتیجه

به‌طور کلی و در یک جمع بندی می‌توان اینگونه عنوان کرد که شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حاکم بر دو کشور ایتالیا و آلمان زمینه را برای شکل‌گیری و پذیرش جنبش فاشیسم ایجاد کرد. سرخوردگی‌های سیاسی و تحقیر غرور ملی که نتیجه آن نارضایتی از حکومت‌های لیبرال بود به لحاظ سیاسی و فشارهای اقتصادی ناشی از جنگ بر مردم و عدم تحقق خواسته‌های امپریالیستی سرمایه داری مخصوصاً در آلمان به لحاظ اقتصادی و ترس موجود در میان طبقه متوسط اعم از سرمایه داری کوچک و کارمندان و طبقه سرمایه داری بزرگ از جنبش‌های چپ و کارگری، مخصوصاً در ایتالیا زمینه را برای شکل‌گیری و پذیرش فاشیسم ایجاد کرد.

در چنین شرایطی بود که فاشیسم در اروپا سربر می‌آورد و در شعارهای خود برای حل تمام این مشکلات و بحران‌ها راهی ارائه می‌کند. در این شرایط آنچه که به کمک فاشیسم آمد برخورداری از حمایت سرمایه داری بزرگ در دو کشور آلمان و ایتالیا است که فاشیسم با شعارهای میلیتاریستی- امپریالیستی خود و همچنین شعار مبارزه با جنبش‌های چپ برای آنها سودمند بود این مساله زمینه ساز همکاری فاشیسم با سرمایه داری بزرگ و کلید فهم چگونگی شکل‌گیری و قدرت گرفتن جنبش‌های فاشیسم در اروپای پس از جنگ مخصوصاً دو کشور مذکور است.

پی‌نوشت‌ها

۱. بیرن، ژاک، جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر، ترجمه رضا مشایخی، تهران، ابن سینا، ج ۱، ص ۴۳. همچنین: رابرت تی السون، جهان میان دو جنگ، ترجمه همایون حنیفه و نند مقدم، تهران، سرنا، ۱۳۶۳، ص ۲۸.
۲. تاپیتون، فرانک ب، و رابرت آلد ریچ، تاریخ اقتصادی و اجتماعی اروپا، ترجمه کریم پیرحیاتی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۳۰۴.
۳. البته این مورد درباره کشورهای مغلوب صادق نیست.
۴. تاپیتون و آلد ریچ، همان، ج ۱، ص ۳۰۵.
۵. همان، ج ۱، ص ۳۰۴-۳۰۵.
6. William A. Smith. 20 Century Of Fascism. New York. Thor Publication. 1975. P. 8.
۷. دولت‌شاهی، اسماعیل، تاریخ تمدن، تهران، دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۵۷، ص ۱۸۲.
۸. کلاف، شهر. د، و دیگران، تاریخ اقتصادی اروپا ۱۹۱۰ - ۱۹۵۰، ترجمه محمد حسین وقار، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۸، ص ۱۳۲.
۹. تاپیتون و آلد ریچ، همان، ج ۱، ص ۳۶۳.
۱۰. دولت‌شاهی، همان، ص ۱۸۳.
11. Facio
12. Facies
۱۳. هاشمی، ف. م، «فاشیسم، دیروز و امروز»، مجله چیستا، دوره ۱۴، شماره ۱، مهر ۱۳۵۷، ص ۶۵.
۱۴. مک آیور، ر. م، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی رکنی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۲۹۴.
۱۵. تورلو، ریچارد، فاشیسم، ترجمه باقر نصیری، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱، ص ۳۵.
۱۶. فرر، ژان کلود، سالکان ظلمات، ترجمه هوشنگ سعادت، تهران، صفیعی شاه، ۱۳۶۴، ص ۲۴-۲۵.
۱۷. بشیریه، حسین، جامعه شناسی سیاسی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۳۱۷.
۱۸. کونل، راین هارد، لیبرالیسم، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، تهران، توس، ۱۳۵۴، ص ۱۴۳.
19. Roy. c. Macridis, Contemporary Political Ideologies, London, 1989, p.195.
20. Smith, Ibid, p. 7.
21. Ibid, p. 7- 8.
۲۲. کونل، صص ۸۳
۲۳. صادقی، علی، ایدئولوژی و روابط بین‌الملل، تهران، قومس، ۱۳۷۶، ص ۱۷۰-۱۷۱.
24. Smith, Ibid, p. 7.
۲۵. تاپیتون و آلد ریچ، همان، ج ۱، ص ۳۱۲.
۲۶. کونل، فاشیسم، مفر جامعه سرمایه داری از بحران، ص ۶۹.
27. Bruce Haddock, A History of political thought, Cambridge, published by Polity Press, 2005, p.120.
28. John Clarke Adams and Paolo Barile, The government of republican Italy, London, George Allen & Unwin LTD, P.39.

◀ زمینه‌های پیدایش فاشیسم / سید حسن شجاعی دیوکلای ۱۰۵

۲۹. پولانزاس، نیکولاس، فاشیسم و دیکتاتوری، ترجمه احسان، تهران، آگاه، ۱۳۶۰، ج ۲، ص ۸۸.
۳۰. کونل، فاشیسم، مفر جامعه سرمایه داری از بحران، ص ۷۴-۷۷.
۳۱. کندی، پل، پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ، ترجمه عبدالرضا غفرانی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۴۱۲.
۳۲. ناپیتون و آلدریچ، همان، ج ۱، ص ۳۱۲.
۳۳. پالمر، رابرت روزول، تاریخ جهان نو، ج ۲، ترجمه ابولقاسم طاهری، تهران، امیرکبیر، ج ۲، ص ۵۲۴.
34. Rordick Stackelbeg. Hitler s Germany. London. Routledge. 1999. p.69-74.
۳۵. بنوامشن، ژاک، جهان میان دو جنگ، ترجمه مهدی سمساری، تهران، سازمان انتشارات اشرافی، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۲۴۱.
۳۶. شوارتس منتل، ج. ج، ساختارهای قدرت، ترجمه ناصر جمالزاده، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، ۳۱۳.
۳۷. اندرو، وینست، ایدئولوژی‌های سیاسی مدرن، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس، ۱۳۷۸، ص ۲۰۳.
۳۸. آلاردیس، گیلبرت، جایگاه فاشیسم در تاریخ اروپا، ترجمه حشمت الله رضوی، تهران، کیهان، ۱۳۷۱، ص ۲۹.
۳۹. کونل، فاشیسم، مفر جامعه سرمایه داری از بحران، ص ۱۷.
۴۰. همان، ص ۱۸.
41. Aderian Lyttelton, " The Fascism Take - Over ", History of 20 century, no 30, London, Purnell & Sons Lta, 1968, p.1073.
42. Adams & Barli, Ibid, p. 39- 41.
43. Macridis, Ibid, p. 196.
۴۴. مندل، ارنست، نقد ویرسی تئوری‌های فاشیسم، ترجمه ب. صادق، تهران، تندر، ۱۳۵۹، ص ۱۸.
۴۵. فروم، اریش، گریز از آزادی، ترجمه عزت ا. فولادوند، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۶، ج ۴، ص ۳۱۴.
۴۶. کونل، فاشیسم، مفر جامعه سرمایه داری از بحران، ص ۳۷.